



خلیج فارس در مسیر تاریخ

به نام خداوند جان و خرد

رودها حدود ۲۰ درصد است که در منطقه شارب از آنها گاه به ۴۰ درصد می‌رسد. منابع عمده مورد استفاده آن عبارتند از: نفت، گاز، ماس، مواد معدنی و مروارید.

از دیوران دولتهای بزرگی در اطراف خلیج فارس و سرزمین ایران باستان وجود داشته که از آن جمله‌اند دولتهای ایلام و سومر و دولت گیلگامش در اراضی کنونی ایران عراق و جزیره بحرین. ایلامیان در سه هزارسال بازریر سرزمین گسترده‌ای شامل لرستان، کرمانشاه، ایلام، خوزستان، خمدان، حیدره کاشان و اصفهان، فارس، سوزیان (شوش)، لجان (بوشهر)، همدان (میهران)، هوشنزه (ایزه)، امدون (شوش)، دوراوشاش (چندازبیل)، انشان (لرستان)، براشش و سرزمین وسیع کلمیان فرمان می‌راندند. در جنوب میان رودان (بین الفراتین) از هزاره سوم پیش از میلاد دولت سومر یا سوسر فرمانروایی داشتند. سرزمینهای کوشان و نوبنیان و شهرهای افسوسه، توتوتول، آنگ، سینتار، حمدت، نصر، سابل، کوش، سورسیا، نیبور، شوزوپاک، ایزوک (العبد کنونی) و غیره تابع دولت سومر بودند. در بحرین باستانشامسان به ویرانه شهر بسیار گهش دست یافتند که به احسان، همان شهر کهن دلمون، تختگاه دولت گیلگامش بود. کشف گورکانه‌های فراوان در بحرین سبب شد که بعضی آن را دجرابر مرگانه بنامند. دلیل آن نیز وجود باغ سر یکصد هزار گورپ بود که در بعضی از آنها ضمیمه‌هایی به ارتفاع ده متر یا دو آشکوب وجود داشت. بعدها در زیر یکی از دیوارهای دژ پرتالیان بقایای هفت شهر که هر یک پرروی دیگری بنا شده بود،

خلیج فارس که سراسر کرانه‌های شمالی آن به سرزمین ایران پیوسته و در شرق با تنگه هرمز و دریای عمان متصل شده است، دریایی است به مساحت ۲۴۹ هزار کیلومتر مربع که طول متوسط آن ۹۲۶ و عرض آن از ۱۸۰ تا ۳۲۰ کیلومتر است. فاصله بندر بوشهر تا جنوب تنگه هرمز هزارترین بخش خلیج فارس و به طول ۱۲۹۰ کیلومتر و عرض ترین بخش خلیج فارس از بندر قلیف تا بندر بوشهر ۶۲۰ کیلومتر است. عمق متوسط این خلیج ۵۰ متر و عمیق ترین ناحیه آن ۱۰۲ متر است. در جزیره بحرین و قسم عمده ترین جزایر خلیج فارس هستند رودهای کارون، دجله (اروند رود) و فرات (پراتو) عمده ترین رودهای هستند که بیهی آنها به خلیج فارس می‌ریزند. رودهای دجله و فرات در گذشته‌های دور مسیر جداگانه‌ای داشتند ولی بعدها به یکدیگر پیوستند. طول مسیر پیوسته این دو رود ۱۹۵ کیلومتر و حوضه پست آنها حدود یک میلیون کیلومتر مربع است. عرض رود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ متر و عمق آن ۷ تا ۲۰ متر است. میزان ریزش آب آن در فصل‌های مختلف سال از یک تا هشت هزار متر مکعب است که در پرآب‌ترین سال‌ها گاه به حدود ۱۰ تا ۱۲ هزار متر مکعب در نایبه می‌رسد. حرارت آبهای خلیج فارس در بهمن ماه حدود ۱۵ تا ۲۱ درجه و در مرداد ماه ۳۰ تا ۳۳ درجه سانتی‌گراد است. میزان نمک آبهای خلیج فارس در دستر

کشف گردید. با این کشف معلوم شد پندار بعضی محققان که آن را جزایر مردگانده می نامیدند، درست نبوده است. هر چه در ادوار متأخر این منطقه را بحرین نامیدند که صورت تشبیه دارد و به معنای دو دریا است. تا کنون دالست نشد که مقصد آنان از دو دریا چه بوده است. تنها با توجه اشاره تاریخی از این نام وارد که چندان قانع کننده نیست.

ابلیسان اسنادی از هزاره چهارم پیش از میلاد بر جای نهادند که ما را از وضع جغرافیایی خلیج فارس تا اندازه ای آگاه می کند. آن زمان جنوب غربی خوزستان کنار دریاچه ای از آب شور واقع شده بود که آبهای چهار رود کرخه، بالا رود، کارون و بخش از آبهای اروندر رود (سد) به درون آن می ریخت. بخش سقایی کارون و تا عصر ساسانی مسدوده یعنی یکصد رگه می نامیدند زیرا آب این رود پس از آبیاری زمینهای اطراف وارد مرداب بزرگی می شد که به خلیج فارس میوست بود. در این مدت رود کارون بارها مسیر و بستر خود را تغییر داده است. آن زمان هنوز شط العرب پدید نیامده بود و اروندرود و فرات هر یک جداگانه به خلیج فارس می ریختند. مآخذ روس و سربانی نیز بر همین امر دلالت دارند.

خوزستان ستوس حدود هزاره سوم پیش از میلاد سرزمینی مائلاقی بود که در میان آبهای آن جزایر کوچکی قرار گرفته بودند. سواحل واقعی خلیج فارس حد اکثر یکصد کیلومتر تا شهر شوش، فاصله داشتند. باستانشناسان پس از ۲۵ متر خاکبرداری آثار و تمدنهای او را در زمره همین کشف کردند.

ما شاهد آثار بسیار ارزشمندی از عهد هخامنشیان، پارتیان و ساسانیان در منطقه ای گسترده از سواحل شمالی خلیج فارس هستیم. در زرگان کهن دراویدیان در سواحل سرکان و کرمان کسکی داشتند کرانه های جنوبی خلیج فارس مستقلاً جایگاه اقوام آرام بود که بعدها به سرزمینهای شمالی شبه جزیره هرستان تا فلسطین کوچ کردند و پس از آن دیگر نشانه ای بر جای نگذاشتند چه بسا در میان اقوام محلی مستحیل شده باشند.

لوحه مشهور سارگی پادشاه آشور سندی تاریخی درباره خلیج فارس است. در این لوحه از دریای جنوبی و صرف جزیره ای دوک - نی هوکی یاد شده است که ظاهراً باید همان جزایر دهلگون یا بحرین باشد.

نام دریای فارس

در مآخذ کهن آشوری خلیج فارس نارامراتو Narmarratu نامیده شده که به معنای رود تلخ است. از سده ششم پیش از میلاد در مآخذ متعدّد تاریخی آن را دریای پارس نامیدند بعضی محققان دریای پارس را بهمه وسیع تری دانسته اند که خلیج فارس بخش از آن بوده است. در کتیبه ای که در اویروش اول در ننگه سوتر به دست آمده، خلیج فرسارس یا عسوان دهرساتیه هچاپارسه آبیسی می نامیدند. Draya tya hacha parya aity (دریایی که از پارس می آید) نامیده شده است.

اسکندر مقدونی در جریان لشکرکشی در سال ۳۳۰ میلاد معروف خود نئارخوس Nearchus را مأمور بررسی دریای جنوب کرد تا از رود سند به دریای عمان و خلیج فارس روانه شود و خود را به مصب رود قوت برساند. نئارخوس در سالهای ۳۲۶ و ۳۲۵ پیش از میلاد راه دریای مصب رود سند تا خلیج فارس را پیچید و سفرنامه ای تزیین داد که اصل آن از سیاهان رفته است و تنها خلاصه ای از آن در اثر گریک (پلانیوس آریانس Plinius Arrianus) مورخ رومیان سده نخست پیش از میلاد یا عنوان آناکسیاس Anabasis آمده است. وی در کتاب خود خلیج فارس را Kolpon Persikon نوشته که ترجمه آن «خلیج فارس» است.

استرابون Strabon جغرافی نگار یونانی سده نخست پیش از میلاد اوایل سده نخست میلادی برهما نام بربر را در کتاب خود آورده و متذکر شده است که عربها در سوزمین فاصل میان خلیج عرب (دریای سرخ) و خلیج فارس سکنی دارند. وی نیز نام خلیج فارس را به صورت Persicus kolpon آورده که همان خلیج فارس است. کلاودیوس پتولمئوس (Claudius Ptolemaeus) که در سده دوم میلادی می زیست نام خلیج فارس را پرسیکوس سینوس Persicus sinus نوشته که درست به معنای خلیج فارس است. این نام در دهکده نوشته های ژئینی سه صورت سپیوس پرسیکوس Sinus Persicus نیز آمده است. کوین شوس کورسیوس و دافوس Quintus Curtius Rufus مورخ سده نخست میلادی خلیج فارس را «اکواروم پرسیک» Aquarum Persici (آبگیر فارس) نوشته است.

ابریان خلیج فارس را دریای پارس می نامیدند. چنین به نظر می رسد که در عهد باستان این نام در میان ایرانیان متداول بوده است و چنان که اشاره شد، دریای پارس در نوشته ها از محدوده خلیج فارس فراتر می رفته است. در مآخذ عهد اسلامی عاریب بحر فارس یا «البحر الفارسی» و «خلیج فارس» یا «خلیج الفارسی» را مشاهده می کنیم. ابن قتیبه، ابن سربین (سهراب)، ابن خردادبه، بزرگ سن شهریار و سهروردی، امطهری، ابن حوقل، محمد بن نجیب بکران، ابن سنی، افرسی، یاقوت حلوی، زکریا قزوی، ابوالفداء، حمدالله قزوینی، ابو زرادی، ابن بطوطه، قاضی و دیگران نام خلیج فارس را به صورت «بحر الفارسی» و «دریای فارس» نوشته اند. این نام در آثار ابن رسته، طاهر بن مظفر طغیسی، کتاب حدود العالم که مؤلف آن شناخته شده است و نیز آثار شرف الزمان طاهر مروری و شهاب الدین سهروردی به صورت خلیج فارس آمده است. مسعودی، ابوریحان بیرونی و شمس الدین عسکری دمشقی، هر دو عنوان «دریای پارس» و «خلیج فارس» را در ترجمه های خود ذکر کرده اند.

حاضیه تاریخی براساسیت الفارسی خلیج فارس

در روزگار پارتیان رسا می آید. در دوم میلاد، ایرانیان در پهنه خلیج فارس و سواحل آن مقام و موقعیت خاصی داشتند. در سده سوم

میله‌ای و عهد پادشاهی از شیر پیکم بنیادگذار دولت ساسانی و تهر تهره
 خلیج فارس به صحنه مبارزه بدل شد که جزایر دویلموند به بحرین
 یکی از مراکز این مبارزه بود. در روزگار پادشاهی شاپور دوم که عربها او
 را ذوالکفایت می نامیدند جزایر بحرین تمام و کمال در تصرف ایران
 و بخشی از استان پارس بود. پس از شاپور دوم نیز این جزایر مدت ۲۰۰
 سال همچنان در تصرف دولت ساسانی بود. حکام آن سوی دولت
 مزبور بر این جزایر فرمان می نداشتند. طی سده‌های پنجم و ششم
 میلادی دولتهای ایران و روم شرقی (بیزانس) به خاطر تصرف
 سوزمینهای اطراف خلیج فارس به پیکارهای شدیدی دست زدند.
 موشی ساسان امپراتور سراسر مگردید تا راه بازگشایی بزرگی از راه
 صحرای خلیج فارس پدید آورد و از این راهگدو به دریای هند دست
 یابد. این جاده مهم را در لاتینی اصطراط یا استراتا می نامیدند Strata
 این واژه از واژه Seratum مشتق شده است. استراتا به معنای راه
 گسترده و طولی است که صورت انگلیسی آن Street و صورت آلمانی
 آن اشتراک Strasse است. به احتمال بسیار واژه عربی و اصطلاح از
 همین واژه لاتینی مشتق گرفته است. این راه از جنوب بالمعنی می گذشت
 و یک رشته نواحی عمده را به یکدیگر پیوند می داد. در عهد پوروس
 اینانوس که همزمان با دوران پادشاهی خسرو انوشیروان بود، بسیاری از
 مستعمرات صحرای عرب امپراتوری بیزانس سرکوب شدند. در این پیکارها
 شکیلا و دولت سیر در شرق و شمال داشتند و قسطنطین و پیر
 امپراتوری روم شرقی بودند در معرض شکستهای بی دردی قرار دادند
 از روزگار ساسانیان تاریخ شاهد پیشرفتهای وسیع اقتصادی به



به ویژه راه دریایی از خاور دور و هندوستان به اروپا می رسید.
 مناسبات بازرگانی کشورهای که در فاصله میان دو قاره پارس هند
 و اطلس و چهار دریای بزرگ (مدیترانه، دریای سیاه، بحر احمر و
 خلیج فارس) قرار داشتند، اهمیت فراوان کسب نمود. این معانی
 گذشته نقش واسط بازرگانی میان شرق و غرب را ایفا می کرد. کالا
 از خاور دور و هندوستان به اروپا می رسید و ترازیت در اسر بازرگانی
 جهانی آن روزگار نقش مهمی داشتند. از غرب ایران قالی، اشیاء هنری
 دستخاف، شکر خوزستان و مروارید خلیج فارس به بازرگانی جهان
 ارسال می شد. هندوستان پسته تولید و مس ایران به نواحی مختلف
 جهان فرستاده می شد. فلز رومی از سواد سغدی عمده ایران به شمار
 می رفت. سبک (سیرامیک) در فارس یکی دیگر از مواد معدنی عمده
 ایران بود که به بازرگانی عمده جهان صادر می شد. بازرگانی فریایی از
 زونق قزاقان پرشور و در گوید، باختریان و دریاتوران چیره دست
 ایرانی به نواحی دور دست پهن می گردید. حمیرا، ابله، پنبه
 سیراف از مراکز پر جنب و جوش ایران در خلیج فارس بودند
 ناوهای بازرگانی چینی اغلب در تنگراههای بنگال سیراف پهلر
 می گرفتند. شمار غنمه این ناوها که به چهارصد تا پانصد نفر
 می رسید. این ناوهای بزرگ برای مقابله با سوزمان دریای اهل به
 شعله انگتهای مجهز بودند که با بقت سواحل خلیج فارس تأمین
 می شدند.

در سده هشتم میلادی تارکان ایرانی بر ناوهای چینی بتوتی

ویریه کشاورزی، استخراج سنگهای قیمتی، مروارید، مواد معدنی
 و رشد بازرگانی در منطقه خلیج فارس بوده است. بدین منظور
 دولت ساسانی به ایجاد ندها و بندها می پرداخت. در میان رودان که
 در ایران شهر نام داشت بندهای متعددی بر اثر رود بسته شد تا
 آبهای آن بیشتر به مصرف کشاورزی برسد. سد های حاکی ایجاد شد تا
 آب رودها به هنگام طغیان زمینهای زراعتی را ضراب نگیرد. در روزگار
 پادشاهی خسرو پرویز ژئودود و فرات با هم طغیان کردند که بواسطی
 آن ظهور مردانهایی در جنوب سوزمین کنونی عراق شد که عربها آن را
 مغابین می نامیدند.

راه دریایی که وسیله مبادله کالاهای مختلف از جمله ارسال ابریشم
 از شرق به غرب بود، از اقیانوس هند تا دریای اژه می افتاد. مکتب
 کشتیها از هند و جزایر سلان می گذشتند و در جنوبی مروارید و
 دیگر سنگهای قیمتی در جزایر و بنادر خلیج فارس لنگر می انداختند و
 امروند سفره را با سواران مبادله می کردند. در روزگار ساسانی
 کشتیهای ایران در خلیج فارس و اقیانوس هند حاکم بودند. تلاش
 امپراتوران روم شرقی به منظور استفاده از مارگان حبشه در رقابت با
 تارکان ایرانی تری به بار نیاورد.

با گذشتن دین اسلام زمینه‌های مساعدی برای رشد اقتصادی
 منطقه خلیج فارس فراهم آمد و بندرهای آن به صورت پایگاههای
 اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در آمدند. در عهد عباسیان مناسبات
 بازرگانی میان شرق و غرب رونق گرفت و کالا از راههای بازرگانی

داشتند زیرا به خلاف ناهای چینی که میخای چینی داشتند، در ناهای ایران میخهای آهنین به کار گرفته می شد. دیونوردان ایرانی گذشته از ظهور دور و هندوستان به شرق آفریقا و جزایر زنگبار نیز سفر می کردند و از آن قاره چوبهای گرانبها، طلا و سنگهای قیمتی با خود می آوردند. بازرگانان ایرانی با نهار سیلاس نیز در ارتباط بودند و همواره به آن سرزمین سفر می کردند. در سواحل مالابار نمونه های روشنی از سفر بازرگانان ایرانی می توان یافت که از آن جمله ساجدی هستند که با کتک این گروه ساخته شدند. داستان آمیخته به انسانه استبداد بحری که ایرانی بودن از نامش پیدا است، خود نشانه ای از وست فعالیت بازرگانان ایرانیان در فریای جنوبی است که مبدأ آن را خلیج فارس دانستند.

چنان که معروف است ستدباده تا شب جزیره ملاکا رفت. در نوشته ها از جمله اثر گابریل ترانز زیر عنوان «مناصیر ایرانی در متون دریانوردی اسلامی» از سه معلم بزرگ دریانوردی عهد عباسیان: محمد بن یاقان، سهل بن ابان و لیت کهلان یاد شده است که هر سه ایرانی و شناخته ترین معلمان دریانوردی بوده اند. احمد بن ماجه این سه تن را بزرگترین معلمان دریانوردی در جهان نامیده است. کواچیکوسکی دانشمند شهیر روس چنین اظهار عقیده کرده است که اقامت های دریایی توسط دریانوردان ایرانی دقیقاً در سیراف و عمان پدید آمده اند. این نکته را از نوشته های علی بن حسین مسعودی نیز به وضوح می توان دریافت. سیراف دروزگارای دراز یکی از مراکز بازرگانی دریایی ایران بود. در روزگار آید پورنه نقش سیراف در نتیجه زمین لرزه های بزرگ سالهای ۳۶۶ و ۳۶۷ هجری قمری (۹۷۷ و ۹۷۸ میلادی) سستی گرفت و جسی می مردم سیراف به عمان مهاجرت کردند. وجود واژه های دریانوردی چون دواه نامگه در زبان پهلوی که عربی آن را به صورت فرامانج نوشته اند و بعدها به صورت واروژ فرمانج، یا حالت جمع فرمانجات، و درحالی که حتی فرمای، فر آناه، واژه فرامان، فرمانده، و آغاده که عربی جمع آن را به صورت فرماخده نوشته اند، واژه فرمایان که عربی آن را به صورت فرمایان در حالت مفرد و فرمایانه در حالت جمع آورده اند، مشتاق واژه های قلب نام که عربی مفرد آن را «خیز» و جمع آن را «مغتنان» نوشته اند و نیز اصطلاح «گلباده» که عربی آن را «وروده الی ریاح» ترجمه کرده اند، همه بنا به نوشته کواچیکوسکی مؤید آن است که عربی آن را به تدریج دوازدهمین آموختند. بنا به نوشته گابریل ترانز یکی از رهنما های قدیم که در دیونوردان از آن یاد کرده اند می رود به سال ۵۸۰ هجری قمری (۱۱۸۴ میلادی) بوده است. هفت سال پس از نگارش این رهنما نظامی گنجوری در ستلوه اسکندرنامه از وجود رهنما در کار دیونوردی یاد کرده و چنین آورده است:

لواحی شستمان آب از سای

مرانده گشتند از آن زلف جای

ز رهنما چون باز جستند و از

سوی یازیس گشتن آمد نیاز
 طلا، گیاهان دارویی و کامور از جمله کالاهایی بود که بازرگانان ایرانی از جزیره سوماترا حمل می کردند. آنها از شمال پرتو و جزایر هورست فیلیپین طلا و عاج به بنادر خلیج فارس می آوردند. در اواسط سده هشتم میلادی بازرگانان ایرانی راه دریایی منتهی به کنور چین را نیک می شناسند. آنها با کتکس به کان - نو (کانتون) می رفتند و به مبادلات بازرگانی در آن شهر اشتغال داشتند. آنها در چند بخش شهر نامبرده ساجدی بنا کردند و قاضی داشتند. ایشان از چین، اسپریم، پارچه های ریشی، حریر و ظروفهای چینی به بنادر خلیج فارس می آوردند.

جزایر هند

جزیره کیش یکی از مراکز بازرگانی خلیج فارس بود این جزیره از سده دوم هجری تا عهد مملوکان و سقوط دولت سنی عباسی همسایان سرزمینی واجد اهمیت بازرگانی به شمار می رفت. بنا به نوشته لافترک Struck نمایندگان کشورها و اقوام مختلف جهان به جزیره کیش می آمدند و در این جزیره به مبادله کالا می پرداختند. جزیره کیش دارای نخل های فراوان و دریاچه ها، غنای گیاهان از انواع گونه گون بود. باقوت حسوی حنفی بنگار مشهور، زمانی که جزیره کیش دیدن کرد، این سفر اثری همین دو وی بر جای نهاد. بعدها باقوت چند بار به جزیره کیش رفت. چنین به نظر می رسد که موقعیت جغرافیایی کیش مر او - نوژر افتاده بود. پیش از باقوت در نیمه دوم سده ۱۲ میلادی جهانگردی به نام بنیامین از کیش دیدن نمود. وی باستانپش فراوان از این جزیره یاد کرده است. یک قرن بعد در نیمه دوم سده ۱۳ میلادی سارکریوژو به جزیره کیش گام نهاد. وی سی از باقوت حسوی به جزیره کیش سفر کرد. در عهد اتابکان فارس و دروزگار اتابک بوکر سعید زنگی هنوز گوش از موقعیت مناسب، برخوردار بود. لغزازه سدی شیرازی در قرن هفتم هجری قمری (۱۳ میلادی) به جزیره کیش مؤید آن است که جزیره مزبور هنوز موقعیت خود را از دست نداده بود. چنین به نظر می رسد که زمان پس کیش موقعیت پیشین را از دست داد و جایگاه خود را به جزیره هرمز واگذار کرد.

کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی مؤلف کتاب مشهور «مطلع السعیدین و مجمع البحرین» که تاریخ نگارش آن حدود سالهای ۸۷۲-۸۷۵ هجری قمری (۱۴۶۷-۱۴۷۰ میلادی) بوده است، مطالب اثر خود را عمدتاً به اخبار سالهای ۷۱۷ تا ۸۷۵ هجری (۱۳۱۷-۱۳۷۱ میلادی) اختصاص داده است که شامل روزگار فرماترویس مغولان، تیمور و فرزندانش شاهرخ بوده است. وی در این کتاب از سفر خود به هندوستان یاد کرده که آغاز آن در سال ۸۶۶ هجری قمری (۱۴۶۲ میلادی) بوده است. عبدالرفیق از زلف کرمان به حاجی فارس و جزیره هرمز رفت و مدت دو ماه در آن جزیره به سربرد شرح مسوطی که وی در ساره جزیره هرمز و وضع بازرگانی این پایگاه دریایی عهد خلیج فارس ارائه کرده در خود توجه است. از نوشته او به سهولت

می توان دریافت که تا زمان او نیز جزیره هرمز یکی از عمده ترین مراکز بازرگانی و مبادلاتی خلیج فارس و سراسر جهان آن روزگار بوده است. وی می نویسد که «نهار از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق و عرب و عجم و ممالک فارس و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و مملکت دشت بقیاق و نواحی قساق (قلموق) و شام بلاد مشرق و چین و ماچین و خان یالین روی توجه به آن بندر دارند و مردم دریا مار از حدود چین و جاره و بنگاله و سیلان و سینی و زنگبار و گمرات و سواحل عرب تا عدن و جدّه و یسوع نفایس... به آن بلده آورده.

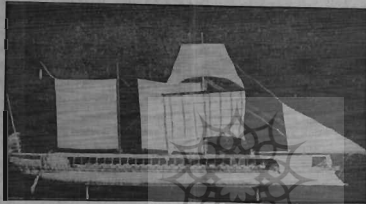
اندکی پس از کمال الدین عبدالرزاق در سال ۱۲۶۹ میلادی (۸۷۳ هجری قمری) بازرگانی روسی به نام آفاناسی نیکیتین Afanasi Nikitin از جزایر خلیج فارس دیدن کرد و راه هندوستان را در پیش گرفت. وی توسط فرمانده خود زیر عنوان «گلو» از سه دریا می نویسد که مردم خلیج فارس می گویند که «خاک ما نقره و دریای ما مروارید است». او ضمن ستایش از مروارید بحرین می نویسد که به تعجب همه

هرمز حرارت آفتاب انسان را می سوزاند. روزها در کسوجه ها فروش می کنند تا آنها با سنگها تماس حاصل نکنند. فراز کسوجه ها را با پارچه می پوشانند و از این رهنگلو سایه بانی مصنوعی پدید می آورند. در چهارواها شترانان با شتران حامل آب در انتظار مشتریان ایستاده اند. به هنگام بروز بادهای سسی مردم خود را به دور آب جای می دهند تا سموم بپروفت شود.

چند سال بعد از اواخر سده نهم هجری قمری (قرن ۱۵ میلادی) اروپاییان به طمع مروارید خلیج فارس و لبریشم خاور دور و هندوستان راه اقیانوس هند و خلیج فارس را در پیش گرفتند و در سال ۱۵۰۷ میلادی با گذر از تنگ هرمز به کوه های غربی خلیج فارس رسیدند و بسیاری از مردم این نواحی را مورد تهمید و عارت قرار دادند. نخستین گروه مهاجران از سرزمین پرتغال بودند که به فرماندهی دریاسالار آفرونسو البرکورک به جزیره هرمز حمله بردند.

سواران دریای بحرین را برای فروش به جزیره هرمز می آورند و از این جزیره به سراسر جهان می فرستند.

در روسیه مروارید خلیج فارس را «دانه های گوسومبر» می نامیدند. گویمبر شکل تلفظ روسی هرمز است. زیرا در زبان روسی حرف (H - h) وجود ندارد. هرمز یا هومبر را در



مفرد قدیمی روسی «گوسومبر» نوشته اند. آفاناسی نیکیتین چنین آورده است: «مهرگان جهان را سلفه انگشتی به شمار آوریم. گویمبر (هرمز) نگین آن است. گویمبر بندرگاه عظیمی است که مردم سراسر جهان به آنجا می آید و همه کوه کالا در آنجا وجود دارد. هرچند که در جهان پدید می آید در هرمز یافت می شود». این جهانگرد می نویسد «هرمز جزیره ای است سرشار از تحمل و لذت و در همین حال فقیر و دشتناکتر هرچه آب آشامیدنی را یا زورقها از ترانس شماره به آنجا می آورند، با این وصف باغهای سبز و غنمی در جزیره وجود دارد. در هیچ سرزمین زبانه ای صاف و شادمانه چنین البته گرابهای چون زبان نرومند جزیره هرمز نمی پرشند و چنین زبور آذانی ندارند. این در حالی است که سلفه پیشه در مردم می چیز از می آید و بسیاری تلف می شوند. گرما بزرگترین و دشتناکترین دشمن امثال است. شیبا در شهر لوی موسیقی طنین افکن است و طیفات های پی در پی ترتیب داده می شود».

نیکیتین ضمن کله از گرمای شدید جزیره هرمز می نویسد: «در

توسط تدبیر انعکاس القوسهای (۹۱۷-۹۱۰ هجری قمری، ۱۵۱۱-۱۵۸۲ میلادی) در اثر خود زیر عنوان «البرق البیانی فی الفتن العثمانی» که سال ۹۸۱ هجری قمری (۱۵۷۳ میلادی) نگارش آن به پایان رسید، مطالبی بیرومانه ظهور پرتغالیان در اقیانوس هند و در آمدن آنان به جزیره هرمز ارائه کرده است. وی نوشت که پرتغالیان از تنگ بسته (جبل الطارق) به دریا نشستند و از سرچشمه دریای نیل گذشتند و در شرق به تنگهای پرموج رسیدند که یک سوی آن کوه و سوی دیگر ظلمات بود و کشتی هایشان بر اثر موج شکست می شد و متروکین میمانند. کسی از آنان به دریای هند راه نیافتند، تا این که یک «غراب» از آنها به دریای هند رسید. از سوادت مرارتیاری اوایل سده دهم هجری ورود شیاطین پرتغالی، یکی از قابل ترنگان ملعون به نواحی هندوستان بود.

این ماجرا معاصف یا ورود دریا سالار آفرونسو البرکورک به خلیج فارس است. قطب الدین پس از بیان ماجرا چنین نتیجه می گیرد که پرتغالیان به دریای هند راه یافتند و جزیره هرمز را متصرف شدند و

پرسه به آنها کسک رسید و راه را بر مسلمانان گرفتند و آنان را غارت و سر کرده و بر مسلمانان ستم بسیار روا داشتند.

این زمان ایران گرفتار اختلافها و کشمکشهای خاندانهای ترکمان آلتون بیلرلو و قراقری بیلرلو بود. دیوار عثمانی نیز از این استثناء بهره می جست. در این دوران لیبیاتیها به برتالیان پیوستند. سلطه این گروه بر خلیج فارس از سال ۹۱۲ تا ۱۰۳۱ هجری قمری (۱۵۰۶-۱۶۲۱ میلادی) حدود یکصد و پانزده سال ششادامه داشت. در عهد شاه عباس صفوی با کوشش قلعه وردی خان والی فارس و فزوندش امام علی خان دست برتالیان از خلیج فارس کوتاه شد. پس از خروج نیروهای برتالی کماش هند شوش انگلیس در عهد اعمال غنوت در خلیج فارس برآمد. لیبیاتیها نیز به تصرف این منطقه زوخیز نظر دوخته بود. بدین روال ایران در مقابل دو نیروی مهاجم قرار گرفت که هلمندیها نیز بر آنها افزوده شدند.

لواشر عهد صفوی لرزش و نیروی دریایی ایران سخت ضعیف شده بود. این ضعف نیز زمینه را برای نفوذ مهاجمان فراهم آورد. در دوران کوتاه نادر کوشش هاین برای غلبت نیروی دریایی و عسکری فارس بر خلیج فارس صورت گرفت. ولی با مرگ او همه کوششها نتیجه ماند و آتش اختلاف در درون کشور شعله و گردید. همه عوامل موجود سبب گسترش نفوذ بریتانیا در منطقه شد. نیروهای انگلیسی راه کوفته‌های ایران و عمان و خلیج فارس را در پیش گرفتند و فرابیل سده ۱۹ میلادی به پهنای پیکارها میدان دریایی عمان را به تصرف آوردند و طی یکباره کسک درامس همیشه کنونی روی داده قابل عرب شکست یافتند و در سال ۱۸۲۰ به پیمان اسارت بار تن دو دادند. در سال ۱۸۵۳ میلادی اتحاد صوری میان بعضی از سرفر قابل عرب پدید آمد و مستطاب آن تشخیص‌های عمان و بحرین و نظیر به صورت تحت‌الحمایه بریتانیا درآمدند.

سال ۱۲۶۷ قمری (۱۸۵۱ میلادی) موافقت‌نامه‌ای میان دولت قاجار و مأموران دولت بریتانیا به امضا رسید که طبق آن به معقبات نیروی دریایی انگلستان اجازه داده می شد که کشتی‌های بارگزاران ایران را مورد تمییز قرار دهند.

در دوران سلطنت میرزا علی خان امیر کبیر کوششهایی در جهت تسخیر نیروی دریایی ایران صورت گرفتند. ولی پس از مرگ او کوششهای نیروی دریایی منتهی به شکست یافت.

سال ۱۲۹۰ میلادی دولت بریتانیا استقلال مسقط و عمان را به رسمیت شناخت. ولی در سال ۱۹۵۵ نیروهای بریتانیا بار دیگر مسقط را اشغال کردند. نفت و موقعیت سوق‌الجیشی خلیج فارس حرمی و طبع بیگانگان را برسی انگشت.

از حدود نیمه دوم قرن بیستم و دوران جنگ جهانی دوم بنای لیبیاتیها نیز به منطقه گشوده شد و چنان که در دهه‌های ناوگان اروپا ما موافقت تن چند از شیوخ منطقه در خلیج فارس سفر شدند. مبارزه مردم ایران به خاطر ملی کردن صنعت نفت کام مهمی در راه قطع نفوذ سوادگران بود. متأسفانه به سبب عدم همستگی کشورهای منطقه خلیج فارس در آن زمان و نیز پس از آن نتایج دلخواه به بار نیامد.

حل مشکلات منطقه تنها در سایه همستگی و همکاری مسائل کشورهای حوضه خلیج فارس و مبارزه مشترک آنان با نفوذ بیگانگان امکان پذیر خواهد بود. باید منابع ثروت این دریا صرفاً متعلق به مردم سرزمینهای کرانه خلیج فارس باشند. در این طریق همستگی مسائل مسلمان منطقه ضروری است.

دباخت

۱. ابن اوردی زین الدین عمر، حقه المختصر فی اخبار البشر، به کوشش احمد رقت البدری بیروت، ۱۱۷۰.
۲. ابن حوقل التنسی، صورة الارض، به کوشش دخیه، لیدت، ۱۹۳۸.
۳. ابن خردادبه، احوال القاصم عیقله بن عیقله، السیاق و السیاق، به کوشش دخیه، لیدت، ۱۸۸۹.
۴. ابن فیه، ابوبکر احمد بن محمد، مختصر کتاب البلدان، به کوشش دخیه، لیدت، ۱۹۶۷.
۵. اوسحاق ابراهیم بن محمد فارس، اسطرلابی، ممالک الممالک، به کوشش دخیه، لیدت، ۱۹۶۷. مقاله ترجمه محمد بن اسحاق عیقله قمری، به کوشش ابرح اشل، تهران، ۱۳۲۷.
۶. ابرح اشل، مسکن، در احوال عیقله، ۱۰۰۰، عیقله، آذربایجان، ۱۳۲۹.
۷. دکتر القاری، احوال در فرای فارس از دریای چین، تهران، ۱۳۶۹.
۸. دکتر القاری، احوال خلیج فارس چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶.
۹. انصاری، وصفی، شمس الدین محمد بن ابراهیم اصفیای نخبه الشعر فی حجاب الیر القصر، ترجمه سید حمید طیبیان، تهران، ۱۳۵۷.
۱۰. حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش دکتر منوچهر سزده، تهران، ۱۳۲۷.
۱۱. فردوس، زکریا، محمد بن محمد آل البلاد و اخبار البلاد، بیروت، ۱۹۶۰.
۱۲. زکریا الدین بن حیدر، سوره، سوره، مطلع مغرب و مطلع مشرق، ج ۱، ص ۱۰۰.
۱۳. زکریا، محمد شریف، شمس الدین محمد بن ابراهیم اصفیای نخبه الشعر فی حجاب الیر القصر، ترجمه سید حمید طیبیان، تهران، ۱۳۵۷.
۱۴. زکریا، محمد شریف، شمس الدین محمد بن ابراهیم اصفیای نخبه الشعر فی حجاب الیر القصر، ترجمه سید حمید طیبیان، تهران، ۱۳۵۷.
۱۵. حایب الله، ناصر، باجمعه دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، ۱۳۷۰.
۱۶. شویبوفسکی، اللات و المصنوعات المجهولة لاحمد بن ماجه مسکو، ۱۹۵۷.
۱۷. حایب الله، ناصر، باجمعه دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، ۱۳۷۰.
۱۸. حایب الله، ناصر، باجمعه دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، ۱۳۷۰.
۱۹. حایب الله، ناصر، باجمعه دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، ۱۳۷۰.
۲۰. حایب الله، ناصر، باجمعه دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، ۱۳۷۰.
۲۱. حایب الله، ناصر، باجمعه دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، ۱۳۷۰.
۲۲. Al-İbrîni Abu Abd Allah Muhammad ibn Mahammad OPUS Geographicon, Neapoli-Roma, 1920.
23. Roland G. Kent, Old Persia. American orientalist society, 1953.
24. Arrian, Anabasis Alexandri, v. II, Book VI, 195 London, 1966.
25. The Geography of Strabo, v. II, Book X, 193 London, 1961.
26. Perzard, G. Lelement penan dans les textes antiques arabes des XV e et XVI siecles, JA, CCIV, 1904.
27. Strach, M. Kois, Fl. II.
28. Krachkowskî, I. In: Arabiskai geographicheskai literatura, Moscow - Leningrad, 1964.
29. Belyan, E. A. Azaly, Tolun i Arabika khilafat v zaman srednevekovia, 194, B. Moscow, 1966.

توجه: دانشجویان
نوشته: انجمن نون پلاک ۳۳

فرمایش می‌یافت. ولی این کاری بی‌فایده بود زیرا میبایگان تصمیم گرفته بود آن جا را اجاره کند و دیگر گوش نمی‌کرد که زن چه می‌گوید.
خانم بوستوک با همان لحن پختاراحت به صحبت ادامه می‌داد نگاه میبایگان تصادفاً به تابلوی نشانده روی جابه‌جاری گویخته بود و در پیش را کرک و گردو غبار گرفته بود. متفرقی از چین بود که در آن مردی دیده می‌شد که در تعدادی تابلوی برآمده دریاچه‌ای کوچک جلی گرفته بود. میبایگان فقط نگاهش به آن کشید. همین و بس. این کار برایش بهتر از آن بود که به چهره خانم بوستوک بنگرد. ولی خانم بوستوک بلافاصله متوجه این نگاه شد. موضوع صحبت اصلی را درها کرد و گفت:

- این تابلو را شوهرم از چین آورد از خود هنگ کنگه لحن پرشوکی که برای کلمه هنگ کنگ اختیاری کرده بود نشان می‌داد چه نمیشد برای تابلو نائل است. میبایگان لبخندی زد و گفت: خیلی قشنگ است. به نظرم باید با فروش هم باشد طرحهای چینی - با حداقل برخی از آنها، چیزهای نادری هستند.
تابلوی کوچک شاید فقط دوربیلنگ می‌رود و میبایگان هم این را می‌دانست؛ اما او به این طریق نخواست. یزداد لب خانم بوستوک را بیاید و به این ترتیب یک شیلینگ از اجاره خانه گامت شده بود. میبایگان اطمینان داشت که سر شوهر متفرقی صاحبخانه که ناشدای کشش های خطوط دوازده کلا. رفته است.

به نظر تمام بوستوک این تابلو می‌توانست مورد پیروی او باشد. کند. تصور می‌کرد که اگر روزی دچار تنگدستی شود می‌تواند آن را خوب بفروشد. میبایگان بر حسب تصادف به چیزی که خودش آن را یک دستخ الهام می‌خواند رسیده بود.
میبایگان اصلاً آدم شریفی بود و لیداً سعی نداشت از برتری ناشی از شناخت دیگران سوء استفاده کند. ولی پس از آن حداقل هفته‌ای یک بار و گاهی هم روزی یک بار آن دو دوباره قشلی چینی صحبت کردند. میبایگان با وجود ملال خاطر، برای آن که مایه صحبتی دلکش باشد غالباً به چینی می‌نگریست و اغلب هم به دلت می‌نگریست. مرد چینی، شسته در فاین، پشت به اتاق حمام پارو می‌زد و پاروایش بر آبهای دریاچه آرام یک لحظه هم متوقف نمی‌شد. ولی حتی یک میلمتر هم پیش نمی‌رفت.

میبایگان با کم‌چندین حرکات تابلو آشنا شده بود. هر بار که خانم بوستوک می‌آمد که او صحبت کند نگاه میبایگان از چهره خاکستری رنگ زن متوجه تابلو می‌شد. این رقص برای پایان دادن به پر حرص های زن بود. می‌گفت:
- تابلوی شما را خیلی دوست دارم. برفش لفتی است که نشان آن را مرتب در کنار خود ببیند.
و ضمن صحبت، به استعمال خود قاب سنگین تابلو را پاک می‌کرد.
- این تابلو خیلی از آثار مدرن بهتر است. به نظر من باید خیلی ارزش داشته باشد.

به نظرش رسید که در آن ابام غالباً به لاکاها بر هرن و کتابهای که او در سارة ژاپن نوشته فکر می‌کند. میبایگان برای یکی از مشران مؤسسه اش سفری به ژاپن ترتیب داده بود که خیلی موفقیت آمیز بود. این مشران، در پارکنت از سفر، یکی از عجیب‌ترین کتابهای هرن را به عنوان هدیه برای او آورده بود. این اثر بر جمله کتابهای معمولی میبایگان نبود. زیرا هیچ گونه فایده سیمانی نداشت بلکه مجسومی

مردی که

میبایگان بود

میبایگان اتالها را که تابلوهای کهنه و قدیمی به دیرریشان رده شده بود بررسی می‌کرد، گوئی می‌خواست آموزش تابلوها را تصمیم بیزند. خانم صاحبخانه انتظار می‌کشید و از خود می‌پرسید که آیا مشتری تصمیم به اجاره خواهد گرفت یا نه. دستها جابه‌جاء بر هم نگاه می‌پرستگر، آن جا ایستاده بود. به بررسی میبایگان پرداخته بود، گوئی او هم می‌خواست مشتری را ارزیابی کند. میبایگان در یک آژانس مسافرتی کار می‌کرده و ساعت‌ها بی‌کاری می‌ستایروهای می‌نوشت و می‌گوشید. آنها را مورد استفاده سیمناگرها قرار ده‌ندا آن لحظه چیزی که در آن خانه معمولی توجیه او را جلب کرده بود درهای بزرگ دولنگ بود. در واقع او فقط به یک اتاق - سالن بزرگ و صبحانه نیاز داشت. اما ناگهان خود را در آن اتاق مشرف به خیابان و سرگرم نوشتن ستایروهای که این بار مورد قبول قرار می‌گرفتند یافت. این امر به اندازه کافی وسوسه گر بود. او بزودی به نویسنده‌ای صاحب اتاق کار بدل می‌شد. برای این که شروع به چانه زدن کند گفت:

- تمیش که شما می‌گویید به نظرم کمی زیاد است، خانم...
خانم صاحبخانه گفت:
- بوستوک ... خانم بوستوک.
و بعد وارد گرانی و بالا بودن هزینه زندگی را گرفت که مرتب



آن فرار گرفته بود، آن تفری بود که طی هشت روزی که از استلوارش در آن صحنه می گذشت، یک اندک او را تسخیر می کرد. با خود می اندیشید: «اگر این واقعا همان تصویری باشد که هیون از آن سبست می کند...»

و این فکر در خیال شی که به نوشتن ستارویمی پرداخته بود که بایستی بخت را به سرافش می آورد در او پیدا شده بود. بنابر با خود می اندیشید:

«دو این مورد هیچ چیز غیر ممکن نبود ندارد. تصویرکننده و قدیمی است و با توصیفی که از آن شده بشدت تطبیق می کند. فکر می کنم که... نفسی دایم چه فکر می کنم...»

و برایش هم چرا فکر نمی کرد؟ آدمی مانند او، بخصوص آدمی اهل نوشتن، باید تحلیل خود را به کار می انداخت. این همان کاری بود که میلیگان می کرد. گاه نا سیددم نور چراغ کار روی صفحه‌هایی که نقش بر آنها می دید. سپس بر دریاچه چینی، بر شامبر، بر پشت و شانه‌ها بر مود، بافته مد جسد که حکم لثام که جاودانه بر دیوای آرام باز می زد و یک میلیستر هم جولو نسو رفت می لرزید و وقتی میلیگان به تصویر نگاه می کرد در می یافت که تحلیل خود را که قبلا تحلیل رفته بود بر می انگیزد.

میلیگان اغلب این کار را می کرد. نود چراغ سپوست می لرزید.

از داستانهای چینی بود. از این دو آن را به مبلغ یک شیلیگ سه یک فروخته کتابهای دست دوم فروخته بود. اما پیش از فروش، نگامی به آن قتلخه بود؛ یکی از داستانها، او را تحت تأثیر قرار داده بود. در این داستان از مردی سوار بر قایق صحبت می شد. فکر از پس به این تصویر نگاه کرده بود به نظرش رسیده بود که قایقران نکام می خورد و پلوی می زد. بالاخره مرد قایقران از تصویر بیرون آمده بود و به نقطه‌ای که فرد ناظر در آن جا بود- و آن جا هم معبدی بود- قدم نهاده بود. چه نظر میلیگان این داستان چیز بیهوده‌ای بود اما بسزوات آن به صورت زنده در خاطرش نقش بسته بود. هر ماز که در خوابان به مردی چینی بر می خورد بایستی به سلسله چین یا ژاپن می فرست. ناگهان به یاد این داستان می افتاد. تصویر دوساره جهان می گرفت، بتان و پر می کشود سپس تأیید می شد ولی خاطرش باقی می ماند. هنگامی که برای نخستین بار بالای جایخاری پوشیده از کسکه، چشمش به گنبدی حاتم موسوم، مناد خاطره یا بریسی میرون به پادش آمد. پان و پر ۱۶ رده... ۱۶ رده... ۱۶ رده... سال از ۱۱۰۰ تا ۱۱۰۰ که این مدت ۱۱۰۰ تا ۱۱۰۰ چه حد می تواند زنده باشد. هیون فرد حیرت آوری بود.

هر چه در تمام آنها بود طبیعی بود. هیچ وزی، هیچ رمزی، هیچ چیز غریب و خارق العاده‌ای در آنها نبود. غریب؟ وقتی فکر می کرد چیزی که انشکی غریب می نمود وجود داشت - و میلیگان تحت تأثیر

سایه‌ها بی آن که یک دم در مقابل هیئته روزگار پیروی خام بسترنگ، در برابر تابلوی بی‌ارزش، درنگ کنند از سقایی آن می‌گذشتند و می‌گذشتند به آسانی می‌شد تصور کرد که قایق، آب و حسی شمش، شروع به تکان خوردن کرده بودند. این سایه‌های رقصنده، چیره‌تر بر شانه‌ها، بر شست، بر سحابیه قایق، و پارو می‌رقصیدند!

در ساعت دوی بعد از نیمه شب، در لسطهای که خیابانهای لندن خلوت و خاموش می‌شد و شهر در سکوت انجماد پذیرفت، میلیگان اندکی احساس اضطراب می‌کرد. تنبلی بی‌باری لازم بود تا او بتواند جنبش‌های خفیه‌ای را که به دشواری قابل احساس بود درک کند؛ نظریاً می‌دید که مره چینی، سس پارو زدن تغییر مکان می‌دهد، سزدهک می‌شود. این امر در کارش به او کمک می‌کرد، او را به فضای دلخواه نزدیک می‌گرداند. میلیگان آثار تانس برگ را خوانده بود، او مردمان چینی را در ستاره‌هایش «چیتوکه» می‌خواند.

میلیگان با خود می‌گفت:

هاین چینی، زنده است! قول می‌دهم! تکان می‌خورد، تغییر مکان می‌دهد، اما این موضوع برایم اهم بخش است. باید به نحوی از آن استفاده کنم.

تخیل به نحوی شگفت در او پرانگیزته شده بود و او در احساس سکوت شهر خفته، به کار می‌پرداخت. ابتدای ماجرای عجیبی که ستازیور نویسی به آن کشانده شد چنین بود؛ تخیل میلیگان در آرامش سپیده‌دم به کار می‌پرداخت ولی ستازیورهای هرگز به صورت فیلم در نمی‌آمد به من گفت:

- انسان وقتی می‌تواند با ستازیور زندگی کند چرا آنها را بنویسد؟

این حرف او ده هزاره سال بعد از آن ماجرا در پکن به من می‌زد. شاید من نگاهم غریب بودم که شرح ستازیورین را که او با آن رویداد بود در دهان خوش می‌شنید.

میلیگان در پکن میلیگان نام نداشت. در یک مؤسسه مسافرتی هم کار نمی‌کرد. مره سس و هشت ساله شورسندی سیده و در خانم انگلیسیها شخصیتی با نفوذ و موقعیت مناسب به شمار می‌رفت، ولی این امر هیچ اهمیتی نداشت؛ نکته مهم این بود که چگونه به چنین رسیدگی و خوشش در این باره چیزی نمی‌دانست.

او این سفر سس خاطرهای نداشت. سس قادر نبود درباره ابتدای کارش، درباره اقدامات که به ثروتش شدن او منجر شده بود توضیح روشنی بدهد. در حالی که این اقدامها او را حتی به یکی از ثمال‌ترین افرادی که صاحب مهمت‌ترین و پیشرفته‌ترین مؤسسه‌های تجاری پکن بودند بدل کرده بود.

بین این سالها فاصله‌های جدی وجود داشت.

وقتی کارمان از آنسای ساده به دوستی صمیمانه کشیده شد؛ ضا حالیه که اسرار قلبی مان را با هم در میان می‌گذشتیم به من گفت:

- خیال می‌کنم اسم این قاصد را بتوان فراموشی گذاشت.

ولی چیزهایی را که می‌توانست بگوید آشکارا و بدون کمترین تردید با من میان گذاشت و خوشوقت بود که می‌تواند راز دلی را به کسی بگوید که او را مسخره نکند و بدون زحمت و ارزش او را نزد خود نگهدارد. بین من و مره که در گذشته میلیگان بود آشکارا پیوندی قلبی پدید آمده بود. تصادف، که شاید گروهی هم آن را تقدیر بخوانند به ما اجازه داد به وجود آن پی ببریم. و هنگامی که به داستان حیرت آور او گوش می‌دادم برایش قسم خوردم که به محض مراجعت به لندن از

خانم بوستوک دیدن کنم و تابلو را از تو بخرم. خیلی دلم می‌خواست این مره چینی را به چشم ببینم. همان طوره که میلیگان ده سال پیش به خانم بوستوک گفته بود هاین هیئته روزگار پیرویه بالاخره آموزش می‌بافت. ما جز این چنین روی داده بود میلیگان به طور ناگهانی به چین و چینی‌ها توجه پیدا کرده بود. این حوس به طور ناگهانی آشکار شده بود و خیلی تند هم پیش رفت.

چین او را به انتشار خوره در آورد. کتابهایی خوانند. باسائزاق صحبت کرده‌اند، تاویغ و تمدن چین را مورد مطالعه قرار داد. فرق در مطالعه و روانشناسی چین شد. تسخیر شده بود. شتاب داشت که به چین برود. این میل به قدری دو لو شدید شده بود که سلام او را زسر فشار گذاشت بود. از نظر عقل و منطق - محاطل به سبب دلایلی عالی - این سفر غیر ممکن می‌نمود. میلیگان هنوز در لندن لغات داشت، ولی در واقع در چین زندگی می‌کرد؛ روح انسان مر جا که باشد دنیاپیش نیز همان جا است.

کاملاً می‌توانستیم حال او را درک کنیم؛ بسیاری دیگر هم ندای سرزمین‌های چون مصر، افریقا و صحرای آشنیدند و مسحور آنها شدند. دو اسوسی که چین بر مردی خیال پرور چون میلیگان اصالح می‌کرد هیچ چیز عجیب باخبر قابل دوکی وجود نداشت. گذشت از این، حرفاتش هم فروش بلیت به مقصد قتلش بود که انسان را به فکر می‌اندختند؛ ظاهراً چین عقل و هوشش را ریزه بود و این هم نسبتاً هادی بود. همچنین طبیعی بود که تصویر برای او معنای تازمانی داشته باشد و آن را بیشتر و از زده‌تر مورد بررسی قرار دهد و این یگان شش چنین بود که مدام در دسترس او قرار داشت؛ میلیگان، جزئیات را به نحوی که خسته کننده می‌شد برایم تعریف می‌کرد و می‌گفت که این تابلو چگونه بر نظرش اثرش چون سیور مدمن را پیدا کرده است. مسوولی که ابتیال ارض، ششش به سری لو کشیده می‌شده است. قوی خسته کننده تا وقتی به جاهی رسید که سرگذشتش مرا مسحور کرد؛ آن وقت بود که با کشتکاری تازه و اندکی آسبیده به اضطراب به حرفاتش گوش سپردم. می‌گفت:

- تصویر عوض می‌شد.

جزئیات.

تاکید قرار بود.

بجای کلاه، گفت:

- تصویر حرکت داشت.

و در موع گفتن این مطلب، چشمهایش می‌درخشید، پیکر بزرگش را لرزاشام در گرفته بود.

صلیقت او، اعتقاد عمیق او به هنگام توصیف آن چه روی داده بود، تأثیری زوال ناپذیر بر من گذاشت. حرفاتش، لحنش، آهنگی حاکی از واقعیتی داشت که آلمان باید به چشم دیده باشد تا بتواند تمرین کند تا آن زمان قطع پشت مره چینی را دیده بود. سپس شس نیمرخ او را مشاهده کرد. چهره مره چینی به عقب برگشته بود. مره چینی در آن، شانه، اتفاق را نمی‌گفت.

از آن پس، تغییرات نابه، هرچند فانی‌گیر کردن آنها غیر ممکن بود، شدیدتر و بیشتر شد. سپس هرچه به حالت قول برگشت؛ دیگر مترجه عقب نبود. اما جایی بازها دقایق، وضع دستها، حالت پشت، و نیز اندام مجموعه، روز به روز تغییر می‌پذیرفت. تغییرات سرعت مولتاکی صورت می‌گرفت. شرح مره چینی بزرگتر

می شد کشتی هم بزرگتر می شد آنها نزدیکتر می شدند

مردی که در گذشته میله‌گان بود بیج بیج کتان گفت:

- این اعتقاد هولناک و دانشم که مرد سابق سولر به دنبال من می‌آید هر بار که می‌دیدم قد فاقین بلندتر می‌شود و نامشده‌اش کامش می‌پوشد که فرط اضطراب هرق می‌کردم. هولناک‌جولی به طریقی هم لذت بخش بود. به خود اجازه دادم که هرسم:

- آیا خانم صاحبخانه هم مشوجه این امر می‌شد؟

هنگامی که این سؤال را از فرس کردم می‌گوشیدم شک و ناابوری خودم را پنهان کنم.

جواب داد:

- خانم پوستوک بسیار بوده از بستر بیرون نمی‌آمد و دیگر هرگز به آن اتفاق نمی‌آمد.

ساجت دروید:

- خدمتکارها چطور؟ یکی از دوستانان چطور؟

پس از تفکری، شرفستند، اظهار داشت:

- مدتی که کارهای خانه را می‌کردم لهذا مشوجه نشدم ولی ناگهان می‌آید که به ذکر دلیل پرالزده کارش را ترک کرد. جانشین او نیز همین کار را کرد. لهذا تو آنها موضع ندرا.

و هرمد با لبخندی همیشه به حجب و حیا افزون آمد در مورد دوستانم. خیلی بیم دانشم که آنها را به خانم برم.

گفت:

- شاید از این می‌ترسید که چیزی را که شما می‌بینید آنها نبینند؟ ضمن آن که شانه بالا می‌فداخت و می‌گوشید به چشم‌هایم نگاه

نکند و به پنجره‌های ناقش که پرده‌هایشان افتاده بود خیره می‌شد تکرار کرد:

- این کار مرا می‌نرساند.

سرگشتن او، برض آفتاب گرم یکن، ورزشی در ستون فقراتم ایجاد کرد مطمئناً او چیزی را که دیده بود یا می‌تفکرت دیده است، توصیف می‌کرد و روژ به روژ، شب به شب، مرد چینی سولر بر نایب به کندی، خیلی گفت که نسوی مطمئن و مطمئن‌جاور می‌زد، به تدریج ولی بدون

اسسلس تفلست، با ابروهای کاملاً سفار شده، بیش از پیش شزدیک می‌شد.

- مرد چینی باور می‌زد تا ولرد اتفاق شود، به دنبال من می‌آمد.

میله‌گان، دستش را به پیشانی‌اش برد تا فاین خاطره ده ساله را از خود براند ناگهان به سویم خم شد و با صفاهی صغیف و لرزانه در حالی که به من نزدیکتر می‌شد گفت:

- و بالاخره مرا با خود برد، من بافر در فاقین هستم. آن طور که شما تصور می‌کنید در چین نیستیم. آن وقت به سب‌اش، که سینه سردی مرفق بود گرمید و گفت:

- من میله‌گان نیستم. میله‌گان با مرد چینی در تصویر است. سوار فاقین است و در کنار مرد چینی نیستند، نکان نمی‌خورد سفا برهای که یکی از بی‌دیگری می‌آید به او نگاه می‌کنند. او کاملاً محکم در فاقین

جای گرفته، خیلی کوچک است. نمرده، ولی زنده‌اش است. آن جا نیستند، ولی نفس نمی‌کشد چیزی حس نمی‌کند هر چند نفاسی شد.

است، ولی باز هم بیان دارد روی این درواچه آرام جیسی دایم می‌ماند تا ویدی که زمان و مرگ، طرح را پاک کند.

احساس کردم الان است که ضعف کند ولی آن چه عیب می‌شاید

این است که یکدم هم فکر نکردم که لو دیوانه است. حاسکی که داشت، هراس که احساس می‌کرد، سداقت مطلقش، همه اینها را بیشتر به اصراف کایوس او می‌گشاند. دیری نگذشت که میله‌گان به خود آمد به آساز خسروندی‌اش را بازپشتان. آن وقت پایان ماجرایش را براسم تریف کرد:

خسته، ولی بی فن که لب به مشروب الکلی زده باشد، از مجلس رقص بازمی‌گشت، خیلی بی‌لو خوش‌گفته بود. ساعت چهار و نیم

صبح بود. چهار نازه شروع می‌شد، سبده نزدیک بود سر بزنده سراسوا و راضری شانه هنوز عرق در ناریکی بود.

ولرد اتاق شد، چراغ را روشن کرد، به سوی آینه رفت تا لیاقتش را نمانشا کند با اطمینان می‌گفت که نخستین حرکت او هنگامی که وارد

خانه می‌شده همین بوده است. در آینه پشت سرش، فاقین و مرد چینی را می‌دید که عظیم شده بودند.

عظیم، گفته‌ای بود که او به کار بود. طیب‌آرایش مفهومی نسبی داشت و مرد چینی در وسط اتاق ایستاده بود. جلوی جابجاری پوشیده

از کرک، در دریاچه بود. دیوار ناپدید شده بود در عوض به جای آن، نومی فضای مه آلود وجود داشت. کاملاً نزدیک مرد چینی، دو زهر پای

لو، فاقین بود و پاژو، فرو رفته در آب، در محفظه‌های خود بی‌حرکت بودند. آب تا پای میله‌گان بالا آمده بود. به سفا و طریقه آب را از تخت کفشتن می‌گذشت حس می‌کرد، صدای برخورد لمرچ با مصالحه

و آن نیز می‌شنید.

آمی همین کشید. هیچ گونه فریادی از هراس یا حیرت سر نداد. البته خودش این طور می‌گفت. نه، فقط نمی‌همین کشید، آس همین و

حاسکی از رفا و تسلیم. ه مردی که فکر و روحش را مه فزا بگیرد ولی نومی شادی نهفته احساس کند. مرد بلند بالای، چینی به او اشاره کرد،

لبخند زده سر تکان داد. سوری را که پوست زردی داشت تکان داد. میله‌گان بسرعت عقب نشست، ولی بعد وام شد. به دنبال مرد

چینی رفته دو فاقین جای گرفتند. مرد چینی باورها را به دست گرفت و بکندی، خیلی کند شروع به پاژو زدن کرد. از دریاچه آرام گذشت تا

ولرد تصویر شد، تا میله‌گان را از صحنه کشد، از آنانی که آن قدر خوب می‌شناختند، جدا کند، او را بکندی به همراه برد، خیلی کند به سوی

دیواری برو که نمای قش‌اش او را به آن جا می‌گشاند.

بعد از بازگشت به انگلستان، این داستان عجب که شخبرم کرده بود یکدم و راهبم تیش کرد سردی را که قبلاً میله‌گان بود می‌دیدم که در

دفتر کارش در آن مؤسسه بزرگ، که به گفته خودش خیلی گران تمام شده بود تفسیت است. این مؤسسه با پولی که یک تکر نشنای

اقتصادی به چنگ آورده بود ساخته شده بود. ثروت به او اجازه می‌داد که فدایی عالی و سیگارهای من نظیر در دسترس مهمانشان قرار دهد.

خوب نعم توانستم درک کنم که چطور میله‌گان به مصحف فن که سوار فاقین مرد چینی شده بود با این غیله که ذهنش را سفا می‌گرفت

شده بود و از سفاایش در جین زندگی می‌کرد، با سفداری لیهامها، بازگشت اما غیله موجود باگذشت سالها باقی ماند.

تمام جزئیات داستان را به یاد داشتم. همان طور که شناسی حاسم پوستوک هم در دفتر چه یادداشت محفوظ مانده بود در عدا می‌خواستیم

که خانم بوستوک، شش خبلی سن و گروشار و خاجسیم، پس از آن همه ششتری انگلیسی که سر کارشان به او افتاده بود، هنوز زنده باشند...
قراب شده بود که بلافاصله تلگرافی برای میلیگان مخابره کنیم. قراب گذاشته بودیم که دو عبارت به کار ببریم: «دو نفر در فاین» یا «یک نفر در

فاین» امرا روزیبه بود کلمه دیگری به کار نبریم. خانم بوستوک زنده بود. دو اتفاق مورد نظر خالی بود. برای دیدن اتفاقها رفتیم. تابلو را دیدیم.
ولی پیش از دیدن از خانم بوستوک برای خواندن روزنامه‌های قدیمی به بریش میوزیم رفته موضوع معقود الاثر جیمز میلیگان

چند ستون را بر کرده بود. میلیونها خواننده توانسته بودند غیر را بخوانند. به دنبال راهمایی غلط بسیاری رفته بودند. حتی از وقوع جنایت صحبت شده بود. محو شدن کاملی بود. میلیگان فرقی شده بود. اسمش را می‌شد غرق شده گذاشت - و اثری هم از او باقی نمانده بود.
در آن اتاق مشرف به خیابان بود که شدیدترین حیرت زندگی به سراغم آمد. در آن جا بودم. اتاق را مانند کسی که قصد اجاره کردن حای را داشته باشد نمائش می‌کردم. خانم بوستوک دستها را جلوی آواز روی هم گذاشته بود و همان طور که ده سال پیش مستأجرش را نظاره کرده بود پشت سوم ایستاده بود و مرا نظاره می‌کرد. بدون شک وضع من از وضع میلیگان در موقع بررسی اتاق، بهتر بوده به هر حال از رفتار خانم بوستوک معلوم بود که آن طرز که می‌خواستند نمی‌توانستند کاملاً برشودم مسلط باشم. بلاخره عمداً ترسیدم خانم بوستوک را به تابلوی بالای جابه‌جاری جلب کردم. بابت داشتن این تابلو به او تبریک گفتم.

ظنهار داشت:
- شوهرم آن را از هنگ کنگ برایم آورده است.
نظم اندکی بند آمد و ناگزیر مدتی صکت کردم و سپس با صدایی

اندکی گرفته ادامه دادم:
- مجموعه‌ای از تصویهای چینی دارم. اگر شما میل به فروش این اثر داشته باشید...
گمان می‌کردم می‌تواند قیمت را بالا ببرد و از این دو بدون رحمت به دور بگذریم پرداخت:

- لوما خیلی‌ها هستند که می‌خواهند آن را از من بخرند.
از پنج لیره سخن گفتیم و بعد به شخصیتی که در فاین نشسته بود اشاره کردم. ظاهر بسیار آرامی به خود گرفتم و گفتم:
- این فرد تنها خبلی خوب تقاضی شده، می‌بینید؟ هنرمندان چینی هرگز اثر خود را بر اثر افراد نمی‌فروشدند. اما اگر به جای یک نفر دو نفر در تابلو وجود داشتند ارزش تقاضی کمتر می‌شد.
و در این حال بیشتر به تابلو نزدیک می‌شدم و امیدوار بودم که او هم به دنبالم بیاید.

و خانم بوستوک به دنبالم آمده بود. موفق شده بودم حس طمع او را لو بیدار کنم. صداقتش را آزموده بودم. در کنار هم ایستاده بودیم و سوسر را مانند کسی که می‌باید، بیخ لوده از جا حسته بود. به اثری که صحبت از فروش آن به من بود خبلی نزدیک شده بود. با صدایی خفه شروع به صحبت کرد. اما فقط یک لحظه زیرا بلافاصله فریاد عجیبی از کتوشی برخاست. به من حقیقت چیزی بود. هم می‌خواست. فریاد باشد ولی دو حقیقت نفس نفس زدن بود که تو میدانه می‌خواست نفس خود را بازیابد. معانش کاملاً باز شد. چشمهایش از حدقه بیرون زد.

تلوتلو شروع، به بازاری من سبید تا عادلش و بازیابد. بازم قدمی به سوی بخاری برداشتم. تا حد امکان بیشتر به تابلو نزدیک شد تا آن را با نگاه بررسی کند. رنگ از رویش پریده بود. وحشت زده به صدای آهسته گفت:

- دوناً فوتنا هستند این جا دو نفر وجود دارند! خدای من. کمک کنیبا نفر دیگر لو است! در کنارش آمده ایستاده بودم به او کمک کنتم. گمان کرده بودم که هر زمان از حال می‌رود. خانم بوستوک چهره وحشتناکش را تریه من کرد و با صدایی که به وضع طبیعی خود بازگشته بود گفت:

- میلیگان! دو تمام این مدت این جا بوده است و من متوجه نشده بودم!
ناگهان اتاق را ترک کرد.

نفر مردم سوسر رو به اتاق بسته. بود و فاین به کمک پاروماهی زنده می‌کرد. بعداً امکان نشاء وجود نداشت. نیم ساعت بعد تلگرافی به این مضمون به یکن شماره کردم: «دو نفر در فاین».

سه روز بعد، بحرانی به لوج خود رسید. تصویر دو خانه من و دو حای کاملاً امن بود. دوستان شخصم را برای دیدنش آورده بودم. یک شبیدانه، یک تابلو فروش با تجربه، و یک متخصص پادابگر لوزی، آنها پیش از خودم به خانه‌م رسیدند.

تصویر دو اتاق بود. ساعت به ساعت آن را مشاهده کرده بودم. جبهه و شخ میلیگان را بررسی کرده بودم. هر بار همان مختصر لوزه را بر ستون فقراتش سر کرده بودم. موهای سرم سیخ شده بود. به محض ورودم مستخدم مرا آگاه کرد که مهمانهایم در اتاق پذیرایی هستند. همان لحظه‌ای که با شتاب وارد اتاق می‌شدم مستخدم تلگرافی به من داد ولی مجال خواندنش را پیدا نکردم. سه دوست من با هم گشتا بودند. پس از عذرخواهی، تصویر را آوردم و جلوی آنها روی سیز کوچک قرار دادم.

تصمیم این بود که سرگذشت و زمانی برایشان صرف کنیم که آنها کنار بررسی تابلو را به پایان رسانده باشند. می‌خواستیم محققان پادابگر لوزی را پس از عزیست دو نفر دیگر نگاهداریم. از روی شائت آنها سرکشیدیم و یک بار دیگر به تابلو نگاه کردیم.

فقط یک نفر در آن بود. مرد چینی در فاین کوچک خود نشسته بود. پاور می‌زد و تاپان و آیش می‌زدند. پشت به اتاق کرده بود. تابلو فروش گفت که اثر یک شبیدان می‌لوزده شبیدان سکوت کرد. من هم ساکت ماندم. محققان پادابگر لوزی ناگهان برگشت و گفت که ناراحتیم می‌کنیم. برکنش در شانهای که در مقابلم بود چنگ زده بودم. به نظر می‌رسید که این شائت او است. گذاشته که او هم با دو نفر دیگر بوده.

تنها سادم به تلگراف فکر کردم. برای این که افکارم را عرض کنم پاکت را باز کردم. تلگراف لژیکن رسیده بود و اضافی یکی از دوستان میلیگان را که با من آشنا بود داشت. دو تلگراف فید شده بود. و میلیگان دیروز بر اثر سکتة قلبی درگذشت.

